

خدا

مادر و پدر، مبین

جلد دوم

مؤلف و گردآورنده: دکتر بختیار مالکی

پیش گفتار از شاعر و نویسنده‌ی معاصر

استاد مرتضی‌الدوی فرد متخلص به نامی

۱۳۹۵ خورشیدی

کلیه‌ی حقوق محفوظ

سرشناسه	: مالکی، بختیار، ۱۳۱۳ -
عنوان و نام پدیدآور	: خدا مادر و پدر، میهن/ مولف و گردآورنده بختیار مالکی؛ پیش گفتار از مرتضی هادوی فرد.
مشخصات نشر	: اصفهان : نامی ، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	: ج۲: مصور (بخشی رنگی).
شابک	: ج. ۱-۱۱-۹۷۸-۹۶۴-۵۹۴۶-۴۷-۸ : ج. ۲: ۹۷۸-۹۶۴-۵۹۴۶-۴۷-۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: شعر فارسی-- قرن ۱۴
موضوع	: Persian poetry -- 20th century
شناسه افزوده	: هادوی فرد، مرتضی، ۱۳۱۳ -، مقدمه نویسنده
رده بندی کنگره	: I R ۸۲۰۳ / الف ۷۶۶ خ ۴ ۱۳۹۵
رده بندی دیوید	: ۶۲ / ۱۹۸
شماره کتابشدنی ملی	: ۲۳۳۸۰۳۰



شناسنامه ی کتاب	: خدا ، مادر و پدر ، میهن (جلد دوم)
نام کتاب	: دکتر بختیار مالکی
مؤلف و گرد آورنده	: انتشارات نامی ، اصفهان
ناشر	: انتشارات نامی با همکاری لیتوگرافی نگار ، اصفهان (اصفهان)
صفحه آرای صفحات رنگی	: لیتوگرافی
لیتوگرافی	: نگارستان هنر
چاپ	: نشاط اصفهان
نوبت چاپ	: اول
تعداد و قطع کتاب	: ۱۰۰۰ جلد وزیری
تعداد صفحه	: ۴۷۸ صفحه
سال چاپ	: ۱۳۹۵ خورشیدی
قیمت	: ۴۵۰۰۰ تومان

پیش گفتار ناشر در رابطه با جلد دوم

در بخش نخست این مجموعه شمه یی از ویژگی های جناب آقای دکتر بختیار مالکی را که علاوه بر دارا بودن ذوقی سرشار و طبعی پر از درمینه ی سرودن اشعار هستند ، در طبابت از جراحان به نام دکتر اصفهان می باشند ، به رشته ی تحریر در آوردم و اشاره کردم که ایشان از ورزش باستانی و رزمی و موسیقی هم سر رشته دارند . در چند فیلم تلویزیونی هم شرکت نموده اند و جدا از این هنرها ، شکارچی متبحری هم می باشند .

علاوه بر مطالب فوق ، چگونگی آشنایی با ایشان را شرح دادم و در حال حاضر این افتخار نصیب شده که حاصل سال ها کوشش این شخصیت دانش پژوه را که گزارش اشعاری در ستایش ایزد یکتا ، مادر و پدر و میهن عزیزمان ایران است به حلیه ی طبع و نشر بیارایم .

چون بخش بیشتری از این جلد در بر گیرنده ی اشعار میهنی است ، لذا به همین اندازه بسنده می کنم که نظر خوانندگان ارجمند را به این نکته ی مهم جلب نمایم که برخی از این اشعار از

تراوشات طبع شاعران ایرانی دور از وطن می باشد که در سرزمین بیگانه به این نتیجه رسیده اند که یک وجب از خاک ایران عزیز را به دنیا نخواهند داد . بنا بر این مجموعه ی « خدا ، مادر و پدر ، میهن » هم زبان دل شاعرانی است که در وطن سکونت دارند و هم گویای آه حسرت بار سخنورانی است که در ديار غربت به سر می برند . به همین اندازه بسنده می کنم و بخش هایی از زندگی نامه ی استاد بختیار مالکی را زینت بخش گفتار خود می نمایم .

نامی

من دکتر بختیار مالکی در دوران زندگی پدر و مادر ، اغلب از آن ها دور بودم ، چون دوازده ، یازده سال بیشتر نداشتم که برای تحصیل به اصفهان رفتم و در این شهر ادب پرور به تحصیل ادامه دادم و سال پنجم طب را منتهی کردم که مادرم به رحمت ایزدی پیوست .

پدرم نیز موقعی که در خرم آباد به خدمت مقدس سربازی مشغول بودم چشم از جهان بر بست . (روانشان شاد)

من در موقع درگذشت پدر و مادرم در محل نبودم ولی از وظیفه ی فرزندی کوتاهی نکردم ، همیشه برایشان دعا

می خوانم ، در راهشان صدقه می دهم ، مکه برایشان خریدم همیشه بر سر مزارشان رفته ، به روح پر فتوح آنان درود می فرستم . همان طور که اشاره شد هنگام درگذشت آنان در محل نبودم که رفتار برادران را در باره ی خود مشاهده و اظهار نظر نمایم . برادران با من که از پدر و مادر محروم شده بودم ، شرط برادری با بجا نیاوردند . ارثم را خوردند و مرا با ده ریال ، آری تنها ده ریال از ده بیرون راندند و ناچار به اصفهان آمدم . آیا عمل آن ها صفا نه بوده ؟ بویژه برادر بزرگ تر که باید راهنمای من در زندگی می شد و به راستی او بود که موظف بود بساط دامادیم را فراهم می کرد !

پدر و مادرم که خدایشان بیامرزد هر سه برادر را داماد کردند و چه دم و دستگاهی برایشان فراهم کردند و چقدر برایشان خرج کردند نیاز به گفتن ندارد ، ولی در باره ی من برادران مرا با ده ریال که آن هم از خودم بود راهی اصفهان کردند .

و آن ها دور از من با دشمنان گردو می شکستند . حق هم داشتند چنین کنند و چرا نکنند . من هم چون احترام برادران را رعایت می کردم ، سر به زیر انداخته ، با توکل بر خدا به کار پرداختم و خداوند تبارک و تعالی در اثر این پشتکار ، هرچه می خواستم به من عنایت فرمود

پدرم برای همسران آن ها هر کدام ، یک قطعه زمین تعیین نمود ، ، یعنی در قباله ی هر عروس یک جریب .
ولی مهریه ی مندرج در قباله ی همسر مرا هم غصب کردند .
من قلباً "راضی نیستم . روز قیامت حق خود و عیالم را از آن ها مطالبه خواهم کرد .

برایشان حمد و سوره می خوانم خدا بیامری میفرستم ،
ولی هرگز از بساط نخواهم برد که برادرانم به من ظلم کردند .
آدم به این بی انصافی ندیده بودم . آخر طمع هم حدی دارد
نه طمع به ارث برادر کوچکتر و مفلس آن زمان که آه در بساط
نداشت که با ناله سودا کند و به نان شب محتاج بود .

بخش دیگری از زندگی نامه دکتر بختیار ساسانی به قلم خود ایشان
من کودکی دوازده ، سیزده ساله بودم که در یکی دبستان را
در مبارکه تمام کردم و به اصفهان آمدم و دیپلم طبیعی گرفتم و
بلافاصله در دانشکده پزشکی با رتبه ی نمره ی اول قبول شدم .
سال چهارم ، پنجم طب بودم که مادرم به رحمت ایزدی
پیوست و من در آن هنگام طب را تمام کرده و مرا برای طی
دوره ی مقدس سربازی به خرم آباد فرستادند . بعد از چندی

به من خبر رسید که پدرم هم فوت کرده . آن دوران وضع ارتباطات مثل امروزه نبود . پس از پایان دوره ی سربازی به اصفهان آمدم و به برادرانم گفتم سهم مرا از ارث پدرم بدهید . برادر بزرگم که باید از من هواداری می کرد ، گفت : تقسیم اراضی شده ، تو ارثی نداری و با این سخن خود را خسر الدنیا والاخیر کرد . از این مختصر که نوشتم منظورم این بود که تا زمانی که رده بودم و تحصیل می کردم ، تا بستن به اندازه ی یک مرد فعال کار می کردم . موقع خرمن کوبی به مدت دو ماه ، در آن آفتاب تموز (تیر) مرداد (سوار چوم می شدم . وسیله یی را که برای خرمن کوبی به حوال می بندند و حیوان آن را به دور خرمن می کشد ، چوم می گویند ، مشکل دیگر این بود که یک سایه بان روی چوم تعبیه نمی کردند . که آفتاب به صورت من تابد و بینی ام نسوزد و چندین مرتبه پوست بندازد و بزرگ نشود و شکل اولیه را از دست ندهد . روزانه به میزان یک الی یک جریب و نیم زمین را کلوخ کوبی می کردم . کسی تا نبیند ، نمی تواند درک کند و بیندیشد که چه می گویم . کف دست هایم بقدری پینه کرده بود که با چاقو می بریدم و چون اغلب پا برهنه و یا با گیوه راه می رفتم ، کف پاهایم مانند کف پای شتر شده بود و خلاصه اینکه تاییست سالگی ، بگش کار میکردم .